بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 43**

جلسه۰۹/ ۰۹/ ۸۸ مفاد مقدمات حکمت

**مفاد مقدمات حکمت ( مروری بر ابحاث گذشته )**

محصل عرض ما در مقدمات حکمت این بود دو مفاد ممکن است از مقدمات حکمت استفاده شود؛ یکی این که موضوعی که متکلم آن را تصور کرده است، لابشرط قسمی است و دیگری این که حکم در آن به صورت مستوعب لحاظ شده است. عرض ما این بود که مقدمات حکمت در اثبات این دو مفاد با هم متفاوت هستند؛ در مقام بیان بودن تاثیری در دلالت مرحله اول ندارد، بلکه اگر قرینه فعلی یا شانی وجود نداشته باشد، ما کشف می کنیم که متکلم لابشرط قسمی را تصور کرده است. در مقام بیان بودن برای فهم سور قضیه تاثیر دارد. انصراف در معمول موارد در دلالت مرحله اول تاثیر دارد و دلالت می کند بر این که اسم جنس به برخی از افرادش منصرف شود.

استیعاب در مرحله دوم، هم عبارت است از استیعاب اصنافی یا استیعاب افرادی. در واقع مقدمات حکمت نفی قضیه مهمله می کند و قضیه مطلقه را اثبات می کند. ما در جلسات سابق گفتیم که گاهی انصراف سبب افهام سور متعارف بودن می شود؛ مثلا اگر گفته شود ایرانی ها مسلمانند، منصرف به این است که اکثریت مسلمان هستند. البته این گونه موارد را به یک معنا می شود به قیدی در اسم جنس برگرداند به این ملاحظه که متعارف خود قیدی محسوب می شود؛ مانند مثال مریض که روزه از او برداشته شده است که در آنجا انصراف به قید خاصی داشت و مراد مریضی بود که روزه برای او مضر باشد.

به هر حال آنچه در تعیین سور قضیه مهم ترین نقش را دارد، در مقام بیان بودن است. ما عرض می کردیم که نتیجه مقدمات حکمت، تعیین مراد تفهیمی می باشد. اما تعیین مراد جدی که با موارد تقیه مثلا سازگار است، از عهده مقدمات حکمت خارج است. لذا در موارد مخالفت مراد تفهیمی با مراد جدی همچون موارد تقیه هم مقدمات حکمت جاری می شود. شهید صدر در اینجا تعبیری دارند که خالی از ابهام نیست؛ ایشان می فرمایند نتیجه مقدمات حکمت به مدلول تصدیقی و مفاد کل جمله بر می گردد و نه مدلول تصوری. ولی مدلول تصدیقی دو قسم است یا استعمالی است و یا جدی؛ به تعبیر دیگر یا مدلول تصدیقی اولی است و یا ثانوی. معلوم نیست که کلام ایشان ناظر به کدام یک از این دو قسم است. شاید کلام ایشان ناظر به مراد تصدیقی جدی است. در اینجا این سوال مطرح می شود که در

جایی که یک مقید وارد شده و ما فهمیدیم که اطلاق مراد جدی نبوده است، به چه بیانی پس از آن نسبت به نفی سایر قیود می توانیم مقدمات حکمت را جاری کنیم.

**نقل و بررسی کلام مرحوم نایینی در مقدمات حکمت**

مرحوم نایینی در اینجا مقدمه ای دیگر را به مقدمات حکت اضافه کرده اند. البته ایشان قدر متیقن در مقام تخاطب را از مقدمات حکمت نمی دانند. مقدمه دیگر ایشان این است که امکان تقیید نسبت به قید مشکوک در کلام وجود داشته باشد؛ مثلا در تقسیمات ثانویه مانند قصد امتثال یا علم به تکلیف که آقایان معتقدند تقیید تکلیف به آنها ممکن نیست، اخذ به اطلاق صحیح نیست.

اینجا یک بحث این است که آیا نسبت به تقسیمات ثانویه تقیید ممکن است یا خیر که باید در محل خود بحث شود. بحث دیگر این است که در فرض عدم امکان، آیا اخذ به اطلاق برای نفی این گونه قیود صحیح نیست؟ مرحوم آقای خویی می فرمایند که لازمه استحاله تقیید در مقام ثبوت، ضروریت اطلاق است نه استحاله اطلاق.

حاج آقا در اینجا نکته ای را متذکر می شدند که بحث امکان تقیید و عدم آن در قصد امتثال یا علم، چندان بحث مثمری نیست؛ چون نهایت این است که دلیل اول را نتوانیم تقیید کنیم، ما می توانیم با انضمام یک جمله مستقل در همان کلام، تقیید را بیان کنیم؛ مثلا شارع بگوید صلّ و بلافاصله بعد از آن بگوید یجب ان تکون صلاتک بقصد الامتثال. جعل دومی که می خواهد بیان کند لازم نیست بعد از شکل گیری دلالت تفهیمی کلام (به تعبیر ما) صادر شود. می توان قبل از این که کلام ظهور پیدا کند، قیدی را با دلیل متصل بیان کند و لذا با عدم انضمام چنین قیدی، کلام اطلاق پیدا می کند و مهم نیست که نام آن را اطلاق لفظی بنهیم یا اطلاق مقامی.

صرف نظر از این اشکال، آیا اضافه کردن این مقدمه به مقدمات حکمت صحیح است یا خیر؟ در کلمات آقایان تفکیک بین دو مرحله مفاد مقدمات حکمت وجود ندارد. ما باید در اینجا بررسی کنیم که این مقدمه در فرض پذیرش در کدام مرحله تاثیرگذار است.

اما در مورد مرحله اول آیا در جایی که امکان تقیید نباشد، می توانیم اثبات کنیم که متکلم لابشرط قسمی را تصور کرده است؟ البته با فرض این اثبات، کلیه بودن قضیه اثبات نمی شود و ممکن است لابشرط قسمی در قضیه مهمله به کار رفته باشد. در جمله الانسان واجب الاکرام، اگر اثبات کردیم که انسان بدون قید لحاظ شده است، لازمه اش این نیست که سور قضیه کلیه باشد.

این که متکلم نمی تواند کلامش را مقید کند، گاهی به جهت اشکال ثبوتی است مانند تقسیمات ثانویه و گاهی دلایل دیگری مانند تقیه یا خوف یا ... وجود داشته باشد. به نظر می رسد متکلمی که

می داند امکان تقیید برای او وجود ندارد، نمی تواند برای بیان قضیه مقید، الفاظ را به کار ببرد. الفاظ برای تفهیم معانی ای خاصی است.

به عنوان مثال متکلم می خواهد بگوید امام معصوم و به حق واجب الاطاعه است. اگر بخواهد قید معصوم را بیان کند، با تقیه منافات دارد. در اینجا از اول قصد متکلم از ذکر لفظ، افهام قضیه مقید نیست و قهرا اگر لفظ را بدون قید به کار برد، کشف می شود که در مقام ثبوت قیدی در کار نبوده است؛ چون قضیه هر امامی واجب الاطاعه است، برای بیان وجوب اطاعت امام معصوم کافی نیست. ما سابقا مطرح کرده ایم که هر قضیه لفظیه ای کاشفیتش از قضیه معقوله در یک دایره محدود است. در صورتی محبوب انسان به مرحله اراده می رسد که مقدور باشد. در اینجا وقتی بیان قضیه مقیده با این بیان لفظی ممکن نباشد، در صورت صدور چنین لفظی، معلوم می شود که لفظ برای افهام امر دیگری صادر شده است؛ برای افهام امری که این الفاظ صلاحیت افهام آن را داشته باشد. البته ممکن است متکلم در مقام بیان نباشد. اینجا قضیه معقوله ای که با قضیه ملفوظه ارائه می شود، یک قضیه مهمله است و محذوری هم ندارد.

آری! اگر متکلم اول توجهی به عدم امکان تقیید نداشته باشد و پس از شروع به تکلم، متوجه مانع از بیان قید شود. در اینجا ممکن است غرض وی از آوردن لفظ این بوده که قیدی هم به آن ضمیمه کند، ولی به جهتی همچون تقیه، از ذکر قید خودداری کرده و لفظ را ناقص بگذارد. در این صورت ما نمی توانیم از عدم ذکر قید کشفی اطلاق و عدم دخالت قید در مقام ثبوت کنیم؛ چون سکوتی که در اینجا محقق شده، سکوتی نیست که دال بر اطلاق باشد؛ چون به علت عامل خارجی سکوت کرده است. مثلا فرد در مقام وصیت می گوید که یک پنجم مالم را به فلانی بدهید و در همان لحظه بمیرد، در اینجا اگر احتمال بدهیم که او می خواسته برای وصیت خود شرطی ذکر کند، ولی مرگ مانع از ذکر آن شده نمی توان این احتمال را نفی کرده و جمله احتمالا ناتمام وی کاشفیت از کیفیت اراده وی ندارد.

 به هر حال اگر متکلم از اول صحبت کردن متوجه ظرف تقیه باشد، در صورتی که در مقام تفهیم قضیه مقیده بوده، چون می داند که نمی تواند مراد خود را بیان کند، قهرا سکوت می کند. پس اگر سکوت نکند و کلام را بدون قید بیاورد، از کلام وی کشف می کنیم که در مقام تفهیم لابشرط قسمی بوده است؛ چون کسی که می داند از لفظ وی معنایی فهمیده می شود، نمی تواند اراده تفهیم آن معنا را نداشته باشد. البته نمی گوییم که اراده تفهیم آن معنا، حتما از روی رضا بوده، بلکه ممکن است از روی کره باشد. لذا ما از کلام وی مراد جدی او را کشف نکنیم، ولی تمشی اراده تفهیمی کلام، از شخص ملتفت به مضمون آن قهری است.

ان قلت: اگر متکلم مجبور به اصل سخن گفتن باشد، در این جا نمی توان از عدم ذکر قید، کشف کرد که او می خواسته قضیه را که موضوعش لابشرط قسمی است، افهام کند.

قلت: در این فرض هم متکلم قهرا افهام چنین قضیه ای را قصد می کند، منتها چنین افهامی از روی رضا نیست؛ لذا کاشفیت از مراد جدی ندارد. به عبارت دیگر در این فرض، اراده تفهیمی قهرا وجود دارد، ولی اراده جدی بر طبق اراده تفهیمی نیست. لذا به نظر می رسد که در معمول موارد که متکلم از آغاز سخن گفتن به شرایط تقیه توجه دارد، امکان تقیید در مقام اثبات، در شکل گیری دلالت تفهیمی نسبت به لابشرط قسمی بودن موضوع قضیه، تاثیری ندارد.

اما آیا برای اثبات مستوعب بودن موضوع، نیازی به مقدمه امکان تقیید وجود دارد. به نظر می رسد که در این مرحله هم نیازی به چنین مقدمه ای نیست؛ زیرا فرض این است که متکلم در مقام بیان حدود قضیه هم می باشد. در اینجا اگر مراد واقعی او، قضیه جزییه بوده، چون کلام وی وافی به مقصود او نبوده، قهرا نمی تواند در مقام بیان حدود قضیه باشد. بنابراین نباید چنین کلامی از وی صادر شده باشد. صدور این کلام که دال بر جزییت موضوع در آن وجود ندارد، کاشف از مستوعب بودن موضوع می باشد. در اینجا اگر متکلم مجبور به حرف زدن هم باشد مثلا چون سائلی سوال کرده و مجبور به پاسخ گفتن شده است، در این فرض چون ظاهر کلام وی مستوعب بودن موضوع است، ذکر چنین جمله ای قهرا با اراده تفهیم قضیه مستوعبه همراه است. البته تفهیم چنین معنایی ناشی از اراده جدی نیست که آن بحث دیگری است.

خلاصه مشکل اثباتی در تقیید سبب نمی شود که مقدمات حکمت که به عقیده ما تنها مراد تفهیمی (یا به تعبیر مرحوم آخوند و حاج شیخ، مراد استعمالی) را می رساند، شکل نگیرد، بلکه این مشکل مانع اجرای اصالۀ التطابق بین مراد تفهیمی (یا مراد استعمالی) و مراد جدی است.

در نتیجه به نظر می رسد که در اجرای مقدمات حکمت، امکان تقیید در مقام اثبات شرط نیست.